

معنی ستایش - فارسی دهم

ستایش

۱. به نام آفریننده هفت آسمان (سخن خود را آغاز می‌کنم)، (کسی) که انسان را از مُشتی خاک آفرید.
۲. ای خدا! بخشش و کرم خود را شامل حال ما کن و از روی رحمت و لطف خود به ما نگاهی بینداز (ما را مشمول لطف و رحمت خود قرار بده).
۳. تو روزی دهنده همه موجودات جهان (پیدا و پنهان) هستی، و تو آفریننده همه چیز و همه کس (دانا و نادان) هستی.
۴. آفرین بر زبان من (اگر) از تو سخن بگویم، (چراکه) تو تمام وجود من هستی.
۵. وقتی که در فصل بهار (با شکفتن طبیعت)، (قدرت) خود را نمایان می‌کنی، از چهره حقیقت (وجود خودت) نقاب را کنار می‌زنی.
۶. روشنی چهره‌ات را بر روی جهان می‌اندازی و تصویرهای شگفت‌آوری از آن ایجاد می‌کنی و پدید می‌آوری.
۷. گل به خاطر اشتیاقی که به تو دارد شکفته می‌شود (می‌خندد) و برای همین است که رنگ‌های متنوع و بی‌شماری دارد.
۸. هر طور که بخواهم تو را توصیف کنم باز تو بیشتر از توصیف من هستی، و من مطمئن هستم که تو بدون تردید اصل حیات و زندگی هستی.
۹. خداوند! من چیزی نمی‌دانم و تنها این تو هستی که (به همه چیز) آگاهی، پس هرآنچه که تو بخواهی (می‌پذیرم و یقیناً درست است)

معنی درس اول - فارسی دهم

چشمه و سنگ

۱. چشمه‌ای از سنگی جدا شد و با غرش و خودنمایی، به سرعت حرکت کرد.
۲. گاهی به خاطر سرعت، مانند صدف دهانش کف‌آلود بود و گاهی مانند تیری که به سوی هدف می‌رود حرکت می‌کرد.
۳. گفت: در این میدان و عرصه من یگانه و بی‌نظیر هستم و مانند تاجی زینت‌بخش بوته‌های گل و این دشت و صحرا هستم (سرور موجودات این طبیعت هستم)
۴. وقتی می‌دوم سبزه‌ها در آغوش من، سر و دوشم را، به نشانه‌ی عزیز بودنم، می‌بوسند.
۵. وقتی پیچ و خم موهایم را باز کنم (وقتی آرام بگیرم و بدون موج شوم) ماه چهره خود را در من می‌بیند.
۶. از آن قطره بارانی که بر زمین می‌افتد، مرواریدهای درخشانی به وجود می‌آید. (گل و سبزه از آن به وجود می‌آید)
۷. اما اگر آن قطره با من همراه شود از شرم و خجالت سرش را پایین می‌اندازد.

۸. ابر سرمایه خود را (که همان قطرات باران است) از من به دست آورده و باغ هم زیبایی خود را از من گرفته است (به خاطر من زیبا است)
۹. گل با وجود تمام خوش‌رنگی و شایستگی‌اش، زندگی خود را از روشنی حضور من گرفته است.
۱۰. زیر این آسمان آبی کسی نمی‌تواند با من برابری کند.
۱۱. آن مست شده از غرور به همین شیوه به حرکت خود ادامه داد و زمانی که کمی از آغاز مسیر دور شد...
۱۲. دریای خروشان را دید که سهمگین و ترس آور، بی‌مانند و بی‌نظیر و جوشان بود.
۱۳. (دریایی را دید) که از فریادش گوش فلک کر شده بود و چشمان خود را سیاه کرده، بسیار ترسناک شده بود.
۱۴. (دریا) درست مانند زلزله‌ای بود که تنش را بر روی ساحل رها کرده است.
۱۵. وقتی که چشمه‌ی کوچک به آن جا رسید و آن همه غوغا و فریاد دریا را دید...
۱۶. خواست از آن مهلکه دوری کند و خود را از خطر نجات دهد.
۱۷. اما با دیدن دریا چنان شگفت‌زده و ساکت شد، که با وجود آن خوش‌سخنی مجبور شد که فقط به صدای دریا گوش دهد.

معنی درس پنجم - فارسی دهم

غرش شیران

۱. عاقبت مرگ هم به سراغ شما می‌آید و رونق و شکوه روزگار شما هم تمام خواهد شد.
۲. این اندوه و بلایی که مانند جغدی زندگی ما را نابود کرده است، خانه بخت و سعادت شما را نیز از میان برخواهد داشت.
۳. مرگ که جان همه را از خاص و عام می‌گیرد، شما را نیز نابود خواهد کرد.
۴. همانطور که عدالت انسان‌های عادل و دادگر در جهان باقی نماند، پس ظلم شما، ستمگران، نیز خواهد گذشت.
۵. همانطور که در کشور، دوره نعره پهلوانان و شیرمردان گذشت، این صدای همچون سگ شما انسان‌های پست و بی‌ارزش هم سپری خواهد شد.
۶. مرگ که مانند بادی شمع وجود انسان‌های بیشمار را خاموش کرد و آن‌ها را کشت، چراغ زندگی شما را هم خاموش خواهد کرد و جان شما را هم خواهد گرفت.
۷. انسان‌های بسیاری از این دنیای همچون کاروانسرا گذشته‌اند، پس قافله عمر شما نیز به ناچار از این دنیا عبور خواهد کرد.
۸. ای کسی که به سرنوشت و بخت خجسته و خوب خودت افتخار می‌کنی، (روزی) تأثیر ستاره بخت و سعادت شما نیز به پایان خواهد رسید.
۹. ما در برابر ظلم و ستم همچون تیر شما (که بر ما می‌بارد) سپری از صبر و تحمل می‌سازیم، تا این دوره قدرتمندی شما نیز به پایان برسد.
۱۰. ای (پادشاهی) که مردم را به حاکمان گرگ صفت سپرده‌ای، این درندگی و ظلم و ستم حاکمان شما نیز پایان خواهد یافت.

همای رحمت

۱. علی، ای پرنده مهر و محبت خداوند، تو چه نشانه بزرگی برای شناخت خداوند هستی! که سایه سعادت و رحمت الهی را بر سر همه موجودات عالم افکنده‌ای.
۲. ای انسان! اگر در صدد شناخت خداوند هستی به وجود علی (ع) نگاه کن، (چراکه) به خدا قسم من از طریق شناخت علی (ع)، خداوند را شناختم.
۳. ای گدای نیازمند و بیچاره برو در خانه علی را بزن چون که او از روی بخشندگی انگشتر پادشاهی خود را هم به گدا می‌بخشد.
۴. به جز حضرت علی (ع) چه کسی به پسر خود می‌گوید که اکنون که قاتل من در چنگ توست، با او به مهربانی رفتار کن؟
۵. به غیر از حضرت علی (ع) چه کسی می‌تواند چنین پسری خارق‌العاده تربیت کند، که بتواند در دنیا شهیدان کربلا را مشهور سازد؟
۶. میان وارستگان و پاک‌باختگان چه کسی مانند حضرت علی (ع) می‌تواند هنگامی که با دوست، پیمان و عهد می‌بندد، تا پایان شرط وفاداری را به جای آورد؟
۷. نه او را خدا می‌توانم بخوانم و نه بشر. در شگفتم که پادشاه سرزمین جوانمردی را چه می‌توانم بنامم؟
۸. چرا هر لحظه من مانند نی از شور و شوق او (علی (ع)) سخن بگویم؟ وقتی حافظ این شور و اشتیاق را زیباتر از من می‌سراید.
۹. تمام شب‌ها این امید را دارم که وقت صبح، نسیم بامدادی از جانب دوست (معشوق) این عاشق (شاعر) را نوازش کند.
۱۰. ای شهریار! از مرغ حق یاد بگیر که چقدر در نیمه‌های شب با دوست درد دل کردن و غم خود را به او گفتن خوب و دل‌نشین است.

مهر و وفا

۱. هر کسی که از دوستان وفادار و عاشق‌پیشه جانبداری و حمایت کند، خداوند در همه حال او را از بلا دور نگه می‌دارد.
۲. حکایت علاقه به معشوق را جز در محضر و پیشگاه دوستان جایی بازگو نمی‌کنم، زیرا دوست حقیقی، راز دوست خود را فاش نمی‌سازد.
۳. ای دل! چنان زندگی کن که اگر لغزشی از تو سر زد، فرشته با دعای خود از تو نگهداری کند.
۴. اگر آرزومندی که معشوق، پیمان خود را از هم نگسلد (پاره نکند، نابود نکند)، سر رشته محبت را نگهدار تا او نیز چنین کند.
۵. ای نسیم صبا، اگر دل مرا در سر آن زلف دیدی، لطفاً به او بگو که از جایش تکان نخورد (جا را از دست ندهد)

۶. چون به او گفتم که نگهدار دل من باش ، پاسخ داد که از دست بنده ، کاری ساخته نیست . خدا آن را ننگه دارد.
۷. سر و مال و جانم فدای آن دوستی که حق دوستی و پیمان وفاداری را نگاه دارد.
۸. گرد و خاک راهی که بر آن می گذری کجاست تا حافظ آن را به عنوان یادگاری نسیم صبا نگهداری کند.

معنی شعرخوانی درس هفتم - فارسی دهم

بوی گل و ریحان‌ها

۱. زمانی دلِ عاشقِ من به گلزارها می‌رفت و بوی گل سرخ و گیاهان خوشبو مرا سرمست و از خود غافل می‌کرد.
۲. گاهی بلبل نغمه سرایی می‌کرد و گاهی گل می‌شکفت. ولی وقتی به یادِ عشق تو افتادم، همه آن‌ها (زیبایی‌ها) را فراموش کردم.
۳. از زمانی که با تو پیمانِ عاشقی بسته‌ام، پیمان خود را با همه شکسته‌ام. (چراکه) بعد از پیمان عشق با تو، شکستن تمامی پیمان‌ها جایز و روا است.
۴. از زمانی که غم عشق تو همانند خاری همراه من است به گلستان‌ها رفتن از کوتاه فکری است.
۵. اگر در راه رسیدن به تو سختی و رنجی را تحمل می‌کنیم، شایسته و سزاوار است. زمانی که عشق رسیدن به کعبه وجود داشته باشد، گذشتن از بیابان‌ها آسان است.
۶. می‌گویند سعدی این همه از عشق او صحبت نکن، اما من از عشق او می‌گویم و بعد از من نیز در تمامی دوران‌ها از عشق او سخن خواهند گفت.

معنی درس یازدهم - فارسی دهم

خاکِ آزادگان

۱. ای دشمن من، اگر کشور من را به خون بکشی (همه مردم را بکشی)، باز هم (از خون شهیدان) گل‌های فراوان در سرزمینم خواهد رویید.
۲. ای دشمن من، اگر جسمم را بسوزانی و مرا با تیر بزنی و سر از تنم جدا کنی...
۳. باز هم نمی‌توانی از قلبِ من، عشقِ میانِ من و وطن را بدزدی (از میان برداری)
۴. من ایرانی هستم و آرزویم شهادت است و مردنِ من جلوه و روشنایی هستی و زندگی است.
۵. گمان نکن که شعله عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می‌شود، چراکه پس از مرگم (این شعله عشق به وطن) از گور من زبانه می‌کشد (شعله‌ور می‌شود)
۶. ای دشمن، نه تسلیم تو می‌شوم نه با تو سازش می‌کنم، احترامی به تو نمی‌گذارم و درخواستی از تو ندارم و با اسب سرکشم به فریبِ تو حمله می‌کنم و می‌جنگم.
۷. اکنون مردمی که مانند رودهای پراکنده بودند، مانند دریا متحد شده‌اند، و میهن من مانند خرمنی است پر از خوشه‌های خشم علیه تو (دشمن) شده است.

۸. من آزادهام و اهل سرزمین آزادگانم و صبر و شکیبایی را مانند گلی در آغوش خویش پرورش می‌دهم.
۹. تنها به یگانگی خدا معتقدم، حتی اگر به خاطر اعتقادم ظالمانه مرا بکشی.

معنی درس دوازدهم - فارسی دهم

رستم و اشکبوس

۱. فریاد بلند جنگجویان و اسبانی که در دشت می‌جنگیدند، از سیاره بهرام (مریخ) و کیوان (زحل) هم بالاتر می‌رفت.
۲. تمام شمشیرها و دست‌ها از خون، مانند سنگ لعل سرخ بود. زمین زیر پای اسبان نالان شده بود.
۳. (از ترس) رنگ خورشید هم پریده بود. حتی خاک‌ها (از ترس) بر روی کوه و سنگ به ناله و لرزش درآمدند.
۴. کاموس پهلوان به سپاهیان گفت که اگر می‌خواهید کاری بزرگ انجام دهید (به مقام بلندی برسید)
۵. همه، شمشیر و گرز و ریسمان بیاورید و آماده اسیر کردن ایرانیان باشید.
۶. دلیری که نام او اشکبوس بود مانند طبلی خروشید (فریاد کشید)
۷. (اشکبوس) آمد تا از لشکر ایران حریفی بطلبد و حریف را شکست دهد و نابود نماید.
۸. رهام با کلاهخود و زره جنگی آن چنان سریع به میدان نبرد رفت که گرد و غبار ناشی از رفتن او به میدان نبرد به آسمان رسید.
۹. رهام با اشکبوس درگیر شد و صدای شیپور و طبل (به نشانه آغاز جنگ) از هر دو سپاه بلند شد.
۱۰. اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت، (به طوری که) زمین برای تحمل این سنگینی مثل آهن سخت شد و آسمان (از سایه آن) مانند چوب آب‌نوس، تیره و تار شد.
۱۱. رهام نیز گرز سنگین خود را از غلاف بیرون کشید و (آنچنان مبارزه کردند که) دست پهلوانان به خاطر نبرد خسته شد.
۱۲. وقتی که رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد و به ستوه آمد، از نبرد با او روی گرداند و به سوی کوه فرار کرد.
۱۳. طوس که در مرکز فرماندهی سپاه بود، (از فرار رهام) خشمگین و آشفته شد و اسبش را به حرکت درآورد تا به جنگ اشکبوس بیاید.
۱۴. رستم خشمگین شد و به طوس گفت که رهام اهل بزم و خوش‌گذرانی است.
۱۵. تو مرکز فرماندهی سپاه را منظم نگه دار، من اکنون با پای پیاده و بدون اسب به جنگ اشکبوس می‌روم.
۱۶. (رستم) کمان آماده را به بازو افکند و چند تیر در تیردانی که بر کمر بسته بود قرار داد.
۱۷. (رستم) فریاد زد که ای مرد جنگ‌جو (اشکبوس) حریف تو به میدان آمد، بایست و فرار نکن.
۱۸. کشانی (اشکبوس) خندید و حیران و مبهوت افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.
۱۹. (اشکبوس) در حالی که می‌خندید به رستم گفت که نام تو چیست و چه کسی می‌خواهد برای تن بی سر تو گریه و عزاداری کند؟
۲۰. رستم این‌گونه جواب داد که چرا نام مرا می‌پرسی وقتی که بعد از این (نبرد) تو دیگر به آرزوهای خود نمی‌رسی (تو خواهی مرد)
۲۱. مادرم اسم مرا «مرگ تو (اشکبوس)» گذاشت و روزگار مرا همچون پتکی برای کوبیدن کلاه‌خود تو (کشتن تو) قرار داد.
۲۲. اشکبوس به رستم گفت که بدون اسب (پیاده) خود را خیلی زود به کشتن می‌دهی.

۲۳. رستم این‌گونه به اشکبوس پاسخ داد که ای مرد جنگ‌جوی بیهوده‌گو...
 ۲۴. آیا تا کنون ندیده‌ای که کسی پیاده به میدان جنگ برود و سر متجاوزان و زورگویان را به سنگ بکوبد (بکشد و نابود کند)
 ۲۵. اینک ای سوار جنگ‌جو در حالی که پیاده هستم جنگیدن را به تو آموزش می‌دهم.
 ۲۶. طوس (فرمانده سپاه ایران) به این خاطر مرا پیاده به جنگ فرستاد که از تو اسب را بگیرم.
 ۲۷. اشکبوس (به رستم) گفت به همراه تو سلاحی به غیر از مسخره کردن و شوخی نمی‌بینم.
 ۲۸. رستم (به اشکبوس) گفت که تیر و کمان مرا ببین که لحظات پایانی عمرت فرارسیده است.
 ۲۹. (رستم) وقتی دید که اشکبوس به اسب قیمتی خود می‌نازد (افتخار می‌کند) کمان را آماده کرد و زه آن را کشید.
 ۳۰. (رستم) تیری به پهلوی اسب (اشکبوس) زد، به طوری که اسب بر زمین افتاد.
 ۳۱. رستم خندید و با صدای بلند گفت که اکنون پیش همراهِ گران‌قیمت خود (اسب خود) بنشین.
 ۳۲. شایسته است که سر اسب خود را در آغوش بگیری و مدتی از جنگیدن دست بکشی و استراحت کنی.
 ۳۳. اشکبوس سریعاً زه کمانش را آماده کرد، در حالی که تنش از ترس می‌لرزید و چهره‌اش زرد شده بود.
 ۳۴. (اشکبوس) به سمت رستم تیرهای فراوانی پرتاب کرد و رستم به او گفت: بیهوده...
 ۳۵. تن و دست و روح پلید خود را خسته می‌کنی
 ۳۶. رستم دست به کمر بند خویش برد و (از میان تیرها) یک تیر از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.
 ۳۷. تیری که نوک آن بُرنده مانند الماس و سیقل داده مانند آب بود و (در انتهای آن) چهار پر عقاب بسته بودند.
 ۳۸. رستم کمان را در دست گرفت و با شست، تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد.
 ۳۹. (رستم) به پهلوی و سینه‌ی اشکبوس تیر زد و آسمان به نشانه‌ی قدردانی و تشکر، دست رستم را بوسید.
 ۴۰. اشکبوس همان لحظه جان داد چنان‌که گویی اصلاً از مادر زاده نشده بود.

معنی درس سیزدهم - فارسی دهم

گردآفرید

۱. دختر گُردَهَم فهمید که فرمانده آن جمع دیگر در میان آن‌ها نیست (هُجیر اسیر شد است)
۲. (گردآفرید) زنی بود که مانند پهلوانی سواره همیشه در جنگ نام‌آور بود و افتخار می‌آفرید.
۳. او که نامش گردآفرید بود و (هرگز) زمانه مانند او را پدید نیاورده بود.
۴. (گردآفرید) آن‌چنان از اسیر شدن هُجیر شرمنده شد که از خشم صورت سرخش مانند قیر سیاه شد.
۵. زره سواران جنگی را پوشید، زیرا در آن کار (به میدان جنگ رفتن) فرصت تأخیر و درنگ وجود نداشت.
۶. مانند شیر از قلعه بیرون آمد، در حالی که کمر بند به کمر بسته بود و بر اسب تیزرویی سوار شده بود.
۷. مانند گرد و غبار، به سرعت، به پیش سپاه آمد و مانند رعد خروشان فریادی زد.
۸. که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و جنگ آزمودگان شما چه کسانی هستند؟ (تا با من بجنگند).
۹. وقتی که سهراب دلاور او را دید، به نشانه تمسخر و خشم خندید و لبش را به دندان گرفت.
۱۰. (سهراب) غرنده و خروشان به پیش گردآفرید آمد. وقتی که دختر کمندانداز او را دید...
۱۱. (گردآفرید) کمان را آماده کرد و خودش آماده پرتاب تیر شد. (او آنچنان در تیراندازی مهارت داشت) که هیچ پرنده‌ای از تیرش راه فرار نداشت.

۱۲. شروع به تیراندازی به سمت سهراب کرد و از چپ و راست، به شیوه سواران جنگیدن را آغاز کرد.
۱۳. سهراب نگاه کرد و احساس شرم کرد. برآشفت و به سرعت شروع به جنگیدن کرد.
۱۴. وقتی که گردآفرید، سهراب را دید که از خشم مانند آتش شده بود...
۱۵. سر نیزه را به سمت سهراب گرفت و افسار و سرنیزه را به این سو و آن سو حرکت داد.
۱۶. سهراب وقتی دید که دشمنش در جنگ کاردان و زیرک است، خشمگین شد و مانند پلنگ حرکت کرد.
۱۷. ضربه‌ای بر کمر بند گردآفرید زد که (بندهای) زره در بدن او یکی پس از دیگری از هم جدا شد.
۱۸. وقتی گردآفرید (بر اثر ضربه سهراب) از روی زمین چرخید، شمشیر تیزی از کمر بند بیرون کشید.
۱۹. با ضربه‌ای نیزه او (سهراب) را از وسط شکست و (چنان با سرعت دوباره) بر روی اسب نشست که گرد و خاک بلند شد.
۲۰. (چون گردآفرید) توان کافی برای مبارزه با او (سهراب) را نداشت، (پس) از او روی برگرداند و زود برگشت.
۲۱. سردار لشکر (سهراب) افسار اسب را رها کرد و با خشم خود جهان را تیره و تار کرد.
۲۲. وقتی (سهراب) خروشان به او (گردآفرید) نزدیک شد، به سرعت حرکتی کرد و کلاه جنگی را از سر او برداشت.
۲۳. موی او (گردآفرید) از بند زره جدا شد و روی او همچون خورشید درخشان و نمایان شد.
۲۴. سهراب فهمید که او یک دختر است و سر و مویش شایسته تاج شاهانه است.
۲۵. (سهراب) شگفت زده شد و گفت: «از سپاه ایران چنین دختری به میدان جنگ آمده است؟»
۲۶. (سهراب) کمند درهم پیچیده را از ترک بند اسب گشود و آن را انداخت و گرد آفرید را به دام انداخت.
۲۷. (سهراب) به او گفت که برای آزادی تلاش نکن. ای زیبارو تو چرا به جنگ آمده‌ای؟
۲۸. تا به حال شکاری مثل تو به دامم نیفتاده است، از چنگ من رها نمی‌شوی، تلاش نکن.
۲۹. (گردآفرید) فهمید که گرفتار شده است و راهی جز حيله و فریب و نیرنگ ندارد.
۳۰. (گردآفرید) چهره‌اش را به او نشان داد و گفت: ای دلاور که میان دلاوران مانند شیر شجاعی هستی...
۳۱. دو لشکر شاهد این جنگیدن و گرز و شمشیر و حمله ما هستند.
۳۲. (گردآفرید گفت) حالا من روی و موی خود را باز می‌کنم تا سپاهیان تو بسیار سخن بگویند...
۳۳. که او (سهراب) با دختری در میدان جنگ، این‌گونه جنگید.
۳۴. اکنون که سپاه و قلعه در اختیار توست نباید این صلح را بر هم زد و جنگید.
۳۵. گردآفرید مسیرش را تغییر داد و اسب ارزشمند را به سمت قلعه راند.
۳۶. (گردآفرید) می‌رفت و سهراب هم همراه او بود که گزدهم به درگاه قلعه آمد.
۳۷. گردآفرید در قلعه را باز کرد و جسم خسته و ناتوان خود را درون قلعه کشید.
۳۸. (سربازان) در قلعه را بستند و ناراحت شدند و با دلی پر از غم، گریه کردند.
۳۹. پیر و جوان (همه) از درد شکست گردآفرید و اسارت هجیر غمگین و دردمند بودند.
۴۰. (ساکنان قلعه به گردآفرید) گفتند که ای زن مهربان و شجاع، همه برای تو ناراحت بودند.
۴۱. که هم جنگیدی و هم حيله و فریب به کار بردی و مایه ننگ و بدنامی خانواده و دودمان نشدی.
۴۲. گردآفرید بسیار خندید، بر بالای دیوار قلعه آمد و به سپاه نگاه کرد.
۴۳. (وقتی) سهراب را سوار بر اسب دید، گفت که ای شاه ترکان چین...
۴۴. چرا خودت را به زحمت انداختی؟ حالا هم از آمدن به قلعه (فتح قلعه) و مبارزه در میدان جنگ دست بردار.
۴۵. برای تو بهتر است که اطاعت کنی و بپذیری و به سوی سرزمین توران بازگردی.

۴۶. زمان زیادی نمی‌توانی به زور بازوی خود تکیه کنی و از آن مطمئن باشی، (چراکه مانند) گاو نادانی خواهی بود که از بزرگی اندازه‌اش آسیب می‌بیند (به خاطر بزرگی‌اش کشته خواهد شد)

معنی شعرخوانی درس سیزدهم - فارسی دهم

دلیران و مردان ایران زمین

۱. وقتی زمان آزمون تازه‌ای فرارسید، بار دیگر ایران معروف و مشهور شد.
۲. از این سرزمین نیکو، شاد و پاک و از این کشور روح‌پرور و نورانی...
۳. از این کشور مبارک و پر از جوانمرد و قلمرو پهلوانانی که مانند پلنگ با دشمن می‌جنگند...
۴. دوباره چنان هنر و کار نیک آشکار شد که مردم جهان از آن حیرت کردند.
۵. دلاوران و جوانمردان کشور ایران و هوشیاران مبارز هنگام جنگ...
۶. مانند موج خروشان و جوشان از هر سو گروه گروه گرد هم آمدند.
۷. مردانه وارد میدان جنگ شدند (به طوری که) همه مردم جهان درباره آن‌ها صحبت کردند.
۸. که این پهلوانان مثل دیگر انسان‌ها نیستند، آن‌ها نگهبان دین و حافظ (آزادی و استقلال) کشور هستند.
۹. مانند آتش برای خرمن دشمن هستند (دشمنان را نابود می‌کنند) و مانند تیری سریع و مستحکم بر دل دشمنان فرود می‌آیند و آن‌ها را آزار می‌دهند.
۱۰. تنها از خداوند خود می‌ترسند و در فرهنگ آن‌ها تسلیم وجود ندارد.
۱۱. آسمان از اراده محکم شما متعجب است و فرشتگان جنگیدن شما را تحسین می‌کنند.
۱۲. وقتی که ایمان شما به خداوند باشد، خداوند هم نگهبان شما می‌شود.

معنی درس چهاردهم - فارسی دهم

طوطی و بقال

۱. بقالی بود که یک طوطی خوش‌صدا، سبزرنگ و سخن‌گو داشت.
۲. (این طوطی) نگهبان دکان بود و با همه مشتری‌ها به طنز سخن می‌گفت.
۳. (این طوطی) با انسان‌ها سخن می‌گفت، و در نغمه‌سرایی طوطیان هم ماهر بود.
۴. (این طوطی یکبار زمانی که بقال در دکان نبود) از یک طرف دکان به طرف دیگر پرید و شیشه‌های روغن گل را بر زمین ریخت.
۵. صاحب طوطی از خانه به دکان آمد و فارغ و آسوده همچون بزرگان در آن‌جا نشست.
۶. (مرد بقال) دید که دکان پر از روغن و لباس‌های چرب شده است. (از روی خشم) چنان بر سر طوطی زد که از شدت ضربه طوطی کچل شد.
۷. (طوطی) چند روزی سخن نگفت، و مرد بقال از پشیمانی آه کشید و افسوس خورد.
۸. (مرد بقال) ریش خود را می‌کند (بسیار ناراحت بود) و می‌گفت افسوس، که دارایی و ثروت من (طوطی) مانند آفتاب زیر ابر پنهان شد و از بین رفت.
۹. ای کاش در آن وقت که بر سر طوطی خوش‌آوازم می‌زدم، دستم می‌شکست.

۱۰. (مرد بقال) برای آن که طوطی اش دوباره سخن بگوید، به هر بینوا و فقیری هدیه‌ها و صدقه‌هایی می‌داد.
۱۱. (مرد بقال) بعد از سه شبانه‌روز، سرگردان و ناامید در دکان نشسته بود.
۱۲. برای طوطی کارهای شگفت‌انگیزی می‌کرد تا شاید دوباره سخن بگوید.
۱۳. (در آن حال) درویشی (گدایی) سربرهنه (بدون دستار) با سری بی‌مو مانند پشت کاسه و طشت از آن‌جا می‌گذشت.
۱۴. طوطی تا آن درویش را دید فوراً به حرف آمد و صدا زد که: ای فلانی...
۱۵. تو چرا کچل شده‌ای؟ مگر با کچلان زندگی کرده‌ای؟ مگر تو هم از شیشه، روغن ریخته‌ای؟
۱۶. مردم از این مقایسه که طوطی، درویش را مانند خود پنداشته بود، خندیدند.
۱۷. کار و عمل انسان‌های پاک را با کار خودت مقایسه نکن، اگرچه املائی شیر درنده و شیر خوردنی مثل هم است.
۱۸. همه مردم دنیا به همین خاطر (مقایسه نادرست) گمراه شده‌اند. کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مقام و مرتبه آن‌ها پی ببرد.
۱۹. (مثلاً) هر دو نوع زنبور (زنبور عسل و زنبور عادی) از یک محل شیر خورند، ولی از یکی عسل و از دیگری نیش به‌وجود آمد.
۲۰. (مثلاً) هر دو نوع آهو از یک گیاه خوردند و از یک آب نوشیدند، ولی از یکی سرگین (فضله حیوانات) و از دیگری مشک ناب و خالص به‌وجود آمد.
۲۱. (مثلاً) هر دو نی از یک‌جا آب خوردند ولی یکی خالی از شکر (نی معمولی و توخالی) و دیگری پر از شکر (نی‌شکر) شد.
۲۲. مانند این مثال‌ها چیزهای مشابه زیادی وجود دارد (که با وجود شباهت ظاهری) تفاوت بسیاری میان آن‌ها است.
۲۳. چون (در این دنیا) شیطان‌های آدم‌نمای بسیاری وجود دارد، پس شایسته نیست با هرکسی عهد و پیمان دوستی بست.

معنی درس هفدهم - فارسی دهم

سپیده دم

- تو را جنوب نامیدم / ای سرزمینی که راه امام حسین را می‌روی / و عشق و علاقه به امام حسین را که چون خورشیدی در کربلا می‌درخشید، در آغوش داری. / ای سرزمینی که مانند گل سرخ فداکاری می‌کنی / ای سرزمینی که انقلاب و زندگی در تو با انقلاب و زندگی آسمانی پیوند خورده است. / ای سرزمین حاصلخیزی که از خاک تو / نسل مبارزانی چون گندم می‌روید / و پیامبران از خاک تو برانگیخته می‌شوند.
- تو را جنوب نامیدم / ای مردمانی که در برابر دشمن مقاومت و پایداری می‌کنید / ای دریایی که مقاومت می‌کنی / و ای شاعرانی که با شعرهای خود در برابر دشمن پایداری می‌کنید / ای روزهایی که مانند روزهای عاشورا سرشار از مبارزه و حق‌طلبی هستید.
- تو را جنوب نامیدم (بخاطر آن‌که) چون آب، پاک و روشن هستی و خاک حاصلخیزت مبارزان راه حق را چون خوشه‌های گندم در خود می‌پرورد. تو را به خاطر امیدی که در دل داری ستاره غروب نامیدم / تو را بخاطر نوری که در وجود خود داری چون سپیده‌دمی که پس از ظلم و سیاهی است نامیدم / تو را جسمی آرزومند شهادت نامیدم / تو را دگرگونی و تغییر و زندگی نامیدم...

- تو را جنوب نامیدم به خاطر آنکه چون سبزه‌ای ماندگار در طول تاریخ رشد کرده‌ای / ای سرزمینی که همچون مسافری که بر راهی از خار راه برود همواره درد کشیده‌ای / تو همانند ستاره درخشانی / و مانند شمشیر درخشانی / بگذار برای ادای احترام، بر شمشیری که مبارزان تو در دست دارند بوسه بزنیم / و گرد و غبار کفش‌هایت را بزداييم.
- ای شادی باران‌ها و فصل‌ها / تو همچون عطری هستی که در غنچه‌هاست / تو مانند پرستو آزاد و امیدبخشی /...
- ...روستایی که با تمام وجود خود و با یاری اما موسی صدر / از شرافت وطن و ارزشمندی انسان دفاع کرد.
- ...غیر از تو کسی نمانده است / تا به زندگی ما برکت و امید دهد / پس راه امید و زندگی را به ما نشان بده.